

آنالیز یک آتشفشان : جوانان

قسمت دوم

arash@funtrivia.com

آرش کمانگر

۲. از منظر اقتصاد

جمهوری اسلامی ایران از آنجا که یک رژیم استثنایی و نامتعارف سرمایه داری محسوب شده و می شود، از همان بدو به قدرت رسیدنش اساسا فاقد یک استراتژی اقتصادی دراز مدت و حتی میان مدت بوده است. بی پرنامگی و درماندگی اقتصادی در تمام ۲۳ سال گذشته ویژگی بارز این رژیم محسوب می شده است. در چنین آشفته بازاری بود که انگلی ترین بخش های اقتصاد به قیمت به فلاکت کشاندن کامل بخش های تولیدی و اشتغال زا یک شبه ره صد ساله طی نمودند و سودهای نجومی به جیب بورژوازی تجاری (متحد روحانیون حاکم) سرازیر شد و حتی سبب پیدایش یک بورژوازی ممتاز و نوکیسه از میان خود مقامات ریز و درشت حکومتی شد. بخشی از این حکومت اگرچه در دوره جنگ ۸ ساله با عراق خود به دلیل نیاز به پرکردن جبهه های جنگ از انبوه فقرای شهری و روستایی، ناگزیر از تامین بخشی از نیازهای مصرفی مبرم اکثریت «مستضعف» بود (سیاستی که به کوپنیزم معروف شد) ولی حتی همین سیاست نیز با پایان جنگ و آغاز دوران «تعدیل اقتصادی» (یعنی درمان سرمایه داری بیمار ایران از طریق اجرای نسخه های اقتصادی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی) به تدریج حذف شد بی آنکه «رفاه» خیالی ناشی از «بازسازی» اقتصاد، این خلا را پرکند. هاشمی رفسنجانی در طول دو دوره ریاست جمهوری اش، یعنی درست زمانی که قرار بود اقتصاد بیمار و جنگ زده کشورمان بازسازی شود، نه توانست برنامه خصوصی سازی و آزاد سازی کامل افسار بازار و از جمله ریال و ارز مورد علاقه دول و انحصارات امپریالیستی را به نحو احسن پیش ببرد و نه بر امکانات تولیدی، صنعتی، صادرات غیر نفتی و ایجاد فرصت های شغلی کافی بیفزاید. حاصل این درماندگی نه تنها پایان دادن به آخرین تنمه ذخیره ارزی به غنیمت مانده از رژیم سلطنتی بود، بلکه برای اولین بار بجای نهادن یک بدهی ۳۰ میلیارد دلاری بود.

گسترش فقر، گرانی، بی خانمانی، بیکاری و پدیده تقریبا جدید «زندگی چند شغله» حاصل بیان این «امیرکبیر جمهوری اسلامی» بود. جوانان خانواده های زحمتکش کشور، طبعا قربانیان مقدم این فلاکت اقتصادی بودند. در همین زمینه «محسن سازگارا» که در سال های اولیه حکومت اسلامی یکی از مسوولین سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران بود در گفت وگویی با روزنامه خرداد، آمار جالبی از کارکرد اقتصادی مخرب رژیم اش ارائه نمود و ضمن مقایسه بیان رژیم با کارکرد اقتصادی و سرمایه گذاری در دهه پایانی حکومت پهلوی - یعنی ظرف سال های ۴۸ تا ۵۷ - می گوید که در دهه اول جمهوری اسلامی - یعنی سال های ۵۷ تا ۶۷ - حجم سرمایه گذاری به میزان ۳۰ درصد و تولید ناخالص داخلی به میزان ۲۵ درصد (نسبت به دهه پایانی حکومت سلطنتی) کاهش یافت. محسن سازگارا آنگاه از «کیسه خلیفه» این بیان مخرب اقتصادی را بدلیل عدم استقرار حکومت، جنگ با عراق و مبارزه مسلحانه مخالفان، به حکومت اش می بخشد با این همه اعتراف می کند که این کارکرد منفی، در دهه دوم حکومت اسلامی یعنی سال های ۶۷ تا ۷۶ نیز تداوم داشته و به هیچوجه نمی توان آن را بر آقای رفسنجانی بخشید!! وی می افزاید: «در دهه دوم علیرغم رشد جمعیت، تولید ناخالص داخلی (سرانه) تقریبا بلا تغییر می ماند اما سرمایه گذاری سرانه نسبت به دهه اول ۱۵ درصد باز کاهش نشان می دهد که می شود ۴۰ درصد کاهش نسبت به آخرین دهه رژیم پهلوی، و نکته بسیار مخاطره آمیز هم همین افت است. چرا که متناسب با ورود انبوه ۸۰۰ هزار نفره جوانان به بازار کار (در سال) و در شرایط دو برابر شدن جمعیت ایران نسبت به سال انقلاب، شغل دندان گیری برای آینده سازان کشور وجود ندارد.»

و دقیقا در هراس از انفجار ناشی از بی آیندگی مطلق قشر جوان است که سازگارا آشکارا اعتراف می کند: «وقتی سرمایه گذاری کشور این چنین کاهش پیدا می کند، این نیروی جوان می تواند بالقوه مخرب باشد، چون در دنیایی از فشار روحی برای کار و آینده سرگردان است، چه وارد دانشگاه بشود و چه نشود آینده ای مبهم دارد که خود عامل مهمی برای تخریب این نیرو است.»

واقعیت اما این است که در چارچوب این رژیم نمی توان به معضل اقتصادی مذکور پایان داد. حتی اگر نخواهیم سخن از برچیدن مناسبات سرمایه داری در ایران به میان آوریم - که البته ناگزیریم به میان آوریم - برنامه ریزی برای سرمایه گذاری تولیدی و اشتغال زا در چارچوب یک ساخت و ساز بورژوازی نیز مستلزم پایان دادن به نکبت جمهوری اسلامی است چرا که چه در گذشته و چه اکنون میلیاردها دلار از ثروت کشور صرف قوای متعدد نظامی، انتظامی، امنیتی و تبلیغاتی رژیم و صرف انبوه مفتخوران ملا و مکلا می شود که هریک در عرض چند سال میلیاردر شده اند. میلیاردهایی که می توانست میلیون ها شغل ایجاد کند و یا موجبات ادامه تحصیل و یا کسب مهارت توسط نسل جوان را فراهم کند.

۳. در حوزه سیاست

رژیم ولایت فقیه در طول زمامداریش تاکتیک ها و سیاست های متفاوتی را در قبال جوانان و مداخله آنها در سرنوشت سیاسی کشور به مورد اجرا گذاشته است. ملایان حاکم که در طول انقلاب ۵۷ به خود می بالیدند که با نطق های آتشین شان از منابر، فوج فوج جوانان پسر و دختر را وارد عرصه مبارزه سیاسی کردند، تنها یکی دوسال از عمر حکومت شان نگذشته بود که متوجه شدند «حنای» رژیم قرون وسطایی شان برای بخش وسیعی از جوانان دیگر رنگی ندارد. به همین خاطر در مدارس، مبلغ درس خوانی و عدم مداخله سیاسی دانش آموزان شدند. تاکتیکی که خیلی زود

با شعار «در سنگر مدارس، هم درس، هم سیاست» از سوی نیروها و جوانان پیشرو پاسخ گرفت. در راستای همین تاکتیک سیاست‌زدایی بود که وقتی متوجه شدند در دانشگاه‌ها هیچ اعتباری ندارند، فرمان هجوم به آن را در اردیبهشت ۵۹ و سپس تعطیل کامل آن را صادر کردند. در مدارس اما - که ابعاد خطر کمتر بود - این سیاست را از طریق تصفیه گسترده معلمان انقلابی و توییح و گاه اخراج محصلین پیشرو و ممنوعیت فعالیت‌های متشکل در بسیاری از مدارس به پیش بردند. ولی وقوع جنگ ایران و عراق در شهریور ۵۹ و موج ناسیونالیستی برخاسته از آن و نیز نیاز مبرم ماشین جنگی رژیم به «گوشت دم توپ» سبب شد که تاکتیک «سیاست‌زدایی» جای خود را به کوشش برای بازسازی سیستماتیک سیاسی و مذهبی انبوه میلیونی کودکان و جوانان بدهد. وعده بهشت و کلید آن و آرزوی رویت «اسب سفید امام زمان» در جبهه‌های «حق علیه باطل» با چاشنی نوحه خوانی‌های مرگ آلود امثال «آهنگران» سرانجام توانست صدها هزار نوجوان کشورمان را به قربانگاه برد تا اگر «شهید» نشدند، افتخار «جانباز» (معلول) شدن نصیب‌شان گردد. و آنان که نخواستند کلید پلاستیکی بهشت را به گردن اندازند و عزم کردند در پشت جبهه زیر پای ارتجاع جنگ طلب و خانگی را خالی کنند، هزار هزار در ماه‌ها و سال‌های پس از «حکومت نظامی» خرداد ۶۰ همراه با به گور سپردن آخرین تنه‌های دستاورد انقلاب بهمین (فضای نیمه باز سیاسی) به جوخه‌های مرگ سپرده شدند. بدین ترتیب در پی دو «ایلغار» بزرگ: جنگ در جبهه‌ها و حکومت اختناق در پشت جبهه‌ها، صدها هزار تن از بالنده‌ترین و آینده‌سازترین بخش‌های جمعیت کشورمان قربانی مظامع حکومرانان عصر شترچرانی شدند. حال آنکه می‌توانستند زنده بمانند. از دوران بلوغ خویش لذت برند و برای آزادی و آبادی ایران و بنابراین شادی خودشان نقش ایفا کنند.

اما نوزادان و کودکانی که سن شان قد نمی‌داد که در این دو فاجعه قربانی شوند، اکنون بالغ شده‌اند و قصد دارند به دادخواهی برادران، خواهران، پدران و مادران خود همت گمارند. راز شورش‌های شهری پی در پی جوانان نسل سوم در همین است. از یاد نبریم که این «دردسرها» را عموماً کسانی برای رژیم جهل و جنایت فراهم می‌کنند که در طول حیات همین رژیم به دنیا آمده‌اند و یا بالغ شده‌اند و ظرف این دو دهه هیچ آموزشی جز آموزه‌های تاریک اندیشانه حکومتی ندیده‌اند و به دلیل عدم امکان فعالیت علنی اپوزیسیون واقعی و در محور آنها نیروهای چپ و آزادیخواه، نمی‌توانیم از «القائات» و «تحریکات» اپوزیسیون - بعنوان یک پارامتر اصلی - سخن به میان آوریم. درست است که دستاوردهای انقلاب تکنولوژیک سوم نظیر: اینترنت، پست الکترونیک، رادیو و تلویزیون‌های ماهواره‌ای و ... امکانات وسیع و جدیدی را در اختیار نسل جویای آزادی و آگاهی قرار داده است، اما من فکر می‌کنم قبل از هر چیز و بیش از هر چیز، خود ناهمخوانی جمهوری اسلامی با مقتضیات جهان معاصر و بعلاوه روح سرکش جوانان، بزرگ‌ترین آموزگاران نسل جوان برای کشاندن آنها به عرصه پیکار با رژیم خرافه و خفقان محسوب می‌شوند. به همین خاطر سرکوب انبوه میلیونی جوانانی که نه سابقه «الحاد و نفاق» دارند، نه سابقه حضور در «گروهک‌ها» و بعلاوه بخش قابل توجهی از آنان از پدران و مادران حزب‌اللهی، جبهه‌رفته، ترکش‌خورده و یا لااقل «بی‌آزار» زاده شده‌اند، چندان آسان نیست. پاشنه آشیل رژیم نیز در همین جاست. بیخود نیست که در هراس از شبح سرنگونی، حتی خاتمی «اصلاح طلب» نیز این جوانان شوریده سر را «اوباش و آشوبگر» خطاب می‌کند!

ادامه دارد